

# اندیشه های روز به روز

## (6)

درفرنگ ایران ،  
انسان نیرومند، درجهان پیدایش می یابد  
ولی زرتشت ،  
« انسان ناتوان و فرومانده » را آفرید ،  
و انسان نیرومند را دراجتماع ، نابودساخت

تا گزندی را که زرتشت به فرهنگ ایران زده است ،  
ازروان واندیشه ایرانی ، زدوده نشود ، سرشاری  
ونیرومندی اش، پدیدار نخواهد شد ، و با این نیرومندی  
وسرشاری و غنای وجودی هست که میتواند درجهان ازنو  
دراستقلالش ، برپا خیزد . دست وپای خرد ایرانیان را  
زرتشت ، با زنجیرهای گران بسته وازجنبش انداخته است و  
بی رهائی از زرتشت ، باززائی ورنسانس فرهنگی ایران ،  
غیرممکن میباشد .

زرتشت در گاتا ( یسنا، هات 29 ) برضد گرانیگاه فرهنگ  
ایران و اصالت خرد انسانی برخاست . برای درک این  
سرود زرتشت ، بایستی با اصطلاح « گوشورون » آشنا  
شد، تا ژرفای گفته زرتشت را دریافت . ایرانیان ، تصویر  
خدا یا آنچه را خدائیست ، ازمجموعه به هم پیوسته آن  
عناصردرمی یافتند . مثلا اصل آزار، مجموعه گرگهای

جهان ( = همه درندگان ) بود که در یک کل ، در یک گرگ بزرگ ، به هم پیوندند . مثلا اصل دین ، زنخدائی بود که دین نام داشت ، و « همچند همه زیباییان جهان » ، زیبا بود . به عبارت دیگر ، مجموعه یا « خوشه به هم پیوسته هم زیباییها » در جهان بود . دین ، اصل زیبایی است ، چون خوشه همه زیباییهای انسانها و گیتی است ، و در انسان ، این اصل زیبایی ( خوشه همه زیباییهای جهان و انسانها ) موجود هست ولو آنکه او را هم آگاهانه نشناسد ، ولی هرانسانی ، عاشق این زنخدای زیبایی در خود است که دین نام دارد و در درون یا گوهر اوست . این زنخدای زیبا که همه زیباییهای جهان و انسان ها را در خود به هم پیوسته داشت ، و نزد مردم ، « پری » خوانده میشد و دخترشاه پریان بشمار میرفت . همینسان ، اصل جان ، که مجموعه پیوسته همه جانها باشد در تصاویر گوناگون عبارت بندی میشد ، 1- یا خوشه ای فراز درخت همه تخمه در دریای و روکش ( فراخکرت ) بود ، 2- یا ماهی ای در دریا بود که آبستن به همه تخمه ها است ، 3- یا گاوی بود که کنار رود و ه دائیتی میزیست . واژه « گاو » که از ریشه « گی » برآمده و برابر با آن هست ، به معنای « زندگی » هست ، و این واژه ، نام خود خدا ( سیمرغ = ارتا ) هم هست . نام سیمرغ ، گی بوده است و نام رام نیز ، جی بوده است ( که به معنای زندگی است ) . خدا ، این اصل زندگی (مجموعه یا خوشه همه زندگان ) شمرده میشده است . گفتن اینکه کسی این گاو ( = گوش ئورون ) را ، یا آن سیمرغ ( خوشه ) ، یا آن ماهی را آفریده است ، نفی اصالت « خدا به معنای = اصل زندگی موجود در همه » یا « خوشه به هم پیوسته زندگان » میباشد . و درست در این سرود زرتشت ، اهورامزدا ، آفریننده

گوشورون ( گاو = اصل زندگی ) میشود . به عبارت دیگر ، مجموعه همه زندگان ، از این پس ، اصل زندگی نیست . اصل زندگی که «گاو = گش ئورون» باشد، آفریده میشود و از اصالت ، انداخته میشود ( دیگر ، از خود ، نیست ) .

در فرهنگ ایران ، گوشورون ، که مجموعه جانهای زندگان باشد، چیزی جز « افشاندنِ شدنِ خوشه ارتا = ارتا خوست ( خدا ) ، در زمین ( فرخ زاد ) نبوده است . آتش جان ( فرن یا پرن = اخو = ارتا ) که نخستین عنصر هرجانی هست ، از گوهر خود خدا ، درتن ( جهان جسمانی ) افشاندن میشود و این دو ، باهم ، همآفرین ( یوغ = سنگ = پیما = مر = .. ) و همبغ میشوند ، و این آتش جان ( گوهر خود خدا ) ، درتن ، تبدیل به « خرد یا بینش های حواس » میگردد ، و این خرد است که نگهبان هرجانی از گزند و از خشم و تجاوز و زور و قهر است .

گوهر خدائی ، درهرتنی ، در اثر همآفرینی و انبازی و همزوری ( نیرومندی ) ، تحول به « خرد نگهبان و سامانده و آراینده » می یابد ، و میتواند زندگی را از ظلم و تجاوز و زور و تهدید برهاند . این سراندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، در این سرود زرتشت ، از زرتشت رد و نفی و طرد میگردد .

## ارتباط « گش ئورون » با مسئله اجتماع انسانی

در این سرود زرتشت ، مسئله انسان و اجتماع انسانی و بشریت ، در چهارچوبه همین اصطلاح « گش + ئورون » که در حقیقت « کل جهان زندگی ، جانهای بی آزار » باشد، طرح میگردد . مسئله ای را که زرتشت در این سرود ، طرح میکند و این گوش ئورون ، نزد اهورامزدا از ناتوانی خود

در دفع آزار وستم و قهرگله و شکایت میکند ، چیزی جز همان مسئله نیست که در داستان « کاوه و درفش کاویان » در شاهنامه به شیوه ای دیگر ، و با پاسخی دیگر ، طرح شده است ، که بیانگر فرهنگ اصیل ایران میباشد ، و به کلی در تضاد با آموزه زرتشت است . کاوه در قیام برضد ضحاک ، که اصل آزار جان و خرد انسانی است ، درست در فشی را بر میافرازد که در اوستا « درفش گئش » نام دارد ، یا به عبارت دیگر ، « درفش گئش ئورون » است . ضحاک (با اهریمن ) نیز با آزدن جان جانوران آغاز میکند و به آزدن جان و خرد انسانها میرسد ، و آزدن جان و خرد اجتماع انسانی ، بر پایه آزدن جان بطور کلی فهمیده و گذاره میشود . گوش ئورون ، در همین راستا ، برای زرتشت نیز دربرگیرنده « جان انسانها و اجتماع انسانی » نیز هست . این درفش گئش در شاهنامه ، از « پوست گاو » است ، و هنوز نیز در زبان کردی ، « خوشه » ، هم به معنای « پوست حیوان دباغی شده است » ، و هم به معنای « سنبله گندم و جو » . و درست کاوه ( که در مقاله دیگر ، نشان داده شد که همان ارتای خوشه و ارتافرورد است ، که اینهمانی با خوشه پروین دارد ) ، با افراشتن درفش گئش ، برضد آزارنده جان و خرد انسانها ، برمیخیزد ، و از او سر می پیچد . واژه « ئوروان » ، که همان واژه « روان » امروزی ماست ، و معمولاً مترجمان گاتا ، « گئش ئورون » را « روان آفرینش » ترجمه میکنند . ولی « روان » چیست ؟ در تحفه حکیم موعمن می بینیم که به « انار » ، روان گفته میشود . در زبان پهلوی به انارو به گیاه ، « ئور + ور = urvar » گفته میشود ( لغت نامه فره وشی ) ، و در ترکی به خوشه پروین « اورکار » و به چاه غله « اورو » و به بذر زراعت ، «

اوروغ « گفته میشود ( کتاب سنگلاخ ) . « انار » ،  
در فرهنگ ایران ، یکی از برجسته ترین پیکریابی های  
اندیشه « خوشه » بود ، چون در درون پوست خود ، همه  
دانه های را به هم می پیوندد . درست مفهوم « روان »  
در فرهنگ ایران نیز ، بیانگر همین « اصل آراینده و به هم  
پیوند دهنده اجزاء و اندام به هم » را داشته است . یکی از  
برآیندهای « ارتا » ، که نخستین عنصر و آتش جان  
در هراسانی است ، چنین اصل نظام دهنده ایست . و درست  
در گزیده های زاد اسپرم ( بخش 29 ، پاره 7 ) گواه بر این  
مطلب را می یابیم که : « و سپاهید ، روان است ، که خدا و  
نظم دهنده تن است که بر آن رد است ... » .

در این سرود ، زرتشت ، هنوز تصویر « گش » را به عنوان  
« دربرگیرنده کل جانها » بکار میبرد ، در حالیکه ایزد  
شناسی زرتشتی ، سپس کیومرث ( گیا + مر + تن ) را «  
مجموعه جان همه انسانها » ، و ممتاز از « گش » میسازد ،  
و گش را ، به جان همه جانوران بی آزار و گیاهان ، میکاهد .  
و حساب انسان را از سایر جانوران و زندگان ، جدا میسازد .  
ولی در فرهنگ ایران ، در همان درفش گش که کاوه  
بر میافرازد ، هنوز انسان ، جزو مجموعه همه جانها و در «  
یگانگی همه جانها » شناخته میشود . هنوز خدا ، جانان  
( مجموعه همه جانها ) است ، و در این کلیتش باید « جانان =  
معشوقه » باشد ، و دوست داشته و پرستیده بشود .

اینکه اینکه « گاو یا گش نرون » ، مجموعه « تخمه های  
جان ، یا خوشه جانها » هست ، به خودی خود ، گواه بر  
اصالتش ( از خود ، بودن ، قائم بالذات بودن ) هست . افشاندن  
شدن تخمها ، اصالت را از آفریننده به آفریده ، انتقال میدهد .  
تخم ، به معنای « اصل » بوده است . آفریده ، برابر با

آفریننده ، وهمگوهر اوست . ولی در سرود زرتشت ، بلافاصله این « جدا گوهری = ناهمگوهری » اهورامزدا با گش ، به چشم میخورد، چون اهورامزدا ، توانا هست و او ناتوان . این سرود ، چنین آغاز میشود ( به ترجمه های پروفیسور هومباخ ، وموبد آذرگشپ و دکتر دوستخواه مراجعه شود ) : « ای اهورا مزدا ، گش ئوروان به شما گله و شکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که مرا ساخت ؟ مرا خشم و چپاول ( hazas ) و زوروجبر ( remo ) و تجاوز و تعدی ( tevish ) و تهدید و درشتی ( deresh ) و خشم کاملا احاطه کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر ، جز تو ، بنابراین نجات دهنده و نگهبانی شایسته را به من بنمای ( که بتواند مرا از این تنگنای زندگی رهائی بخشد ) . کل زندگی ، از اهورامزدا ، گله و شکایت از ناتوانی خود در دفاع و نگاهبانی میکند . زندگی ، یا جان ، فاقد نگهبان آفریده شده است . به عبارت دیگر ، جانها و به ویژه انسانها ، ناتوان هستند که از زندگی خود ، نگهبانی کنند . او از اهورامزدا گله نمیکند که چرا او را چنین ناتوان و سست و ضعیف آفریده ، بلکه چنین بی پناه و بی رهبر و سالار و نگهبان گذاشته است ! آنها ناتوانی و ضعف وجود خود را به عنوان امری بدیهی پذیرفته اند .

اهورا مزدا ، دیگر « ارتای خوشه = ارتا خوشت » نیست که گوهر وجود خود را در تن ها ( درگیتی ) میافشاند و خودش ، تبدیل به « خرد و چشمی و حواسی » میشود که با بینش ، نگهبان زندگی میشود .

این مجموعه جانها ، ناتوان و عاجز و بیچاره و فرومانده ، آفریده شده اند . آنها فاقد خردی هستند که میتواند از زندگی شان ، نگهبانی و دفاع کند و آنها را « بپر هیزاند » . به

عبارت دیگر، انسانها، ناتوان آفریده شده اند و نمیدانند برای چه آفریده شده اند، و حتا نمی دانند که آنها را آفریده است، و از آتش جانشان ( تخم هایشان )، از روزنه های حواسشان، بینش و خردی که نگهبان زندگیست، نمی افروزد. تخم ها یا آتش جان ها ایشان، بی روشنی هستند. و از این رو، همه، نیاز به نگهبان و رهبر و سالار دارند.

بالاخره، در پایان این سرود ( یسنا، هات 29 )، مجموعه زندگان ( گش ئورون ) یکجا باهم، می پذیرند که زرتشت با آموزه اش، چنین رهبری و نگهبانی و سالاری هست که اهورامزدا نشان میدهد و همه میتواند بوسیله او، از گزندهای زندگی، نجات یابند. این ادعای زرتشت، در تضاد کامل با فرهنگ ارتائی- سیمرغی ایران، و منکر پیدایش خرد سامانده و جهان آرا و مدنیت ساز، از آتش جان در انسانست.

همین اندیشه است که در بندهش و در دوداستان کیومرث و جمشید در شاهنامه، به اشکال گوناگون عبارت بندی میشوند. خرد کیومرث که در یزدانشناسی زرتشتی نخستین انسان و نخستین شاه است، ناتوان از تشخیص دشمن و دوست زندگیست، و با اهریمن که دشمن و آزارنده زندگیست، دوست میشود ( خردش ناتوان از تشخیص بدی از خوبیست ). خردش، ناتوان از تشخیص « ژی » از « اژی = ضد زندگی » است. داستان جمشید نیز، مسخ ساخته میشود و جمشید، پس از ساختن مدنیت انسانی ( فراهم ساختن خوشزیستی و دیرزیستی برای همه انسانها )، در پایان، همکار اهریمن میگردد، و جشن نوروز، جشن تباہکاری خرد انسانست که با اهریمن، به آسمان پرواز میکند. اندیشیدن با خرد که « منی کردن » باشد، کبر و سرپیچی از خدا میشود. اندیشیدن ( منی کردن ) راه

پیوستن با خدا را می بندد و سرچشمه تباهیها و فسادو زدارکامگی میگردد .

باز زائی فرهنگ ایران ، که باز زائی خرد سامانده و آراینده از آتش جان خود انسانست ، که میتواند نگهبان زندگی خود درگیتی باشد ، پشت کردن به آموزه زرتشت است . آوازه دروغین زرتشت در ایران و جهان ، زاده از ناآگاهی بسیاری از روشنفکران ایرانی وخارجی از درک گاتاهست . ماباید از زرتشت بگذریم . فرهنگ ایران ، زاده از خود ملت هست نه از زرتشت . ما نیاز به هیچگونه منجی نداریم ، چه منجی از گناهان باشد ، چه منجی از آزاروستم و ظلم وتجاوز. فرهنگ ایران ، به خرد زاده از جان وزندگی هراسانی ، اعتماد دارد .

درست درفش گئش که همان درفش کاوه باشد ، و نماد فرهنگ سرکشی خرد خود انسانها برضد زدارکامگان وقهرورزان و دژخیمان و نماد پیروزی بر آنهاست ، درفش همین « گئش ئورون » است . پوست گاو ، به معنای « خوشه جانها = خدا » هست . هنوز درکردی به پوست دباغی شده ، خوشه میگویند . پوست تخم مرغ ، خرّم نامیده میشده است که نام فرّخ وسیمرغست ( تحفه حکیم موامن ) . زئوس یونانی واهورامزدای زرتشت ، درست میخواستند همین پوست آسمان ( سپهرششم = مشتری = خدای خدایان = انهوما = ان + هومای ) باشند . این پوست که دربرگیرنده خوشه است ، نماد فرشگرد، یا رستاخیز ونوشوی همیشگیست . ازاین رو نیز همیشه پیروز میشود .

کاوه ، درشاهنامه کیست ؟ کاوه ، ارتای خوشه یا سیمرغ یا کل ملت وجامعه است که این درفش را بر می افرازد . درمقاله ای جداگانه اینهمانی کاوه با ارتای خوشه نشان داده



شده است . ارتای خوشه که همه جانها = همه اجتماع باشند گرداگرد این درفش، انجمن میشوند . ارتا که نامش « سرافراز = سرکش » هست ، و بُن جان هرانسانیت ، اصل پیدایش خرد سرکش در همه انسانها ، برضد اصل آزارنده جان ، ضحاک هست و براو فیروز میشود . این ارتای سرافراز که بُن همه انسانها هست ، سبب میشود که مردمان ، خودشان ، با نهایت دلیری سند مشروعیت ضحاک را رویاروی ضحاک و همکارانش ، پاره میکنند، و پایمال میسازند . در میان درفش گُش ، ماه (= مانگ ) قرار دارد که زاینده خورشید بر فرازش است ، و ماه و خورشید در فرهنگ ایران ، هر دو با هم پیکریابی خرد ( بینش در شب و بینش در روز ) هستند ، و مجموعه چشمها و خردهای انسانها یند . کاوه ، خودش با این درفش ، اینهمانی دارد . خیزش کاوه ( ارتای خوشه = ملت ) با درفش پیروزی گُش ، حاوی فلسفه ای برضد آموزه زرتشت از گُش نُورون ناتوان و عاجزو فاجر خرد است، که ظلم و ستم و خشم و تجاوز او را فرا گرفته اند و او از خود ، نمیتواند هیچ کاری بکند و دنبال راهبر و منجی و رهاننده و نگهبان میگردد .

درفش کاوه یا درفش گُش ، یعنی افراشتن ارتا در گُش که نشان پیروزی جان و خرد انسان برستمگران و جان آزاران هست ، و برعکس اندیشه زرتشت از انسان ناتوان ، نماد انسان نیرومند سرافراز است ، که در برابر بیداد و تجاوز و تهدید ، سرپیچی میکند . این ماه ، که در میان درفش است ، همان « مانگ = ماه پُر » در آسمانست ، که در زمین گاو زمین ( = مانگ در کردی = خوشه جانها در گیتی ) میباشد . این ماهست که در میان درفش کاوه :

که اندر شب تیره ، خورشید بود

جهان را از او، دل پر امید بود

هر چند زرتشت ، از « گش ئورون = مجموعه همه جانها » سخن میگوید، ولی در واقع ، سخن او ، به انسان و اجتماع و بشریت روی میکند . این اجتماع انسانی است که بی رهبر و بی نگهبان و بی پشتیبان گذاشته شده است . این منش اجتماعست که گله و شکایت میکند که چرا مرا بی نگهبان و بی رهبر و بی سالار گذاشته ای . مجموعه جان انسانها ، گله و شکایت از این میکنند که با ضعف و ناتوانی که آفریده شده اند ، نیاز به نگهبان دارند ، و چرا خدا ، آنها را بی راهبر گذاشته . درست در اینجا ، انسانی ، آفریده میشود که بر ضد تصویر « انسان خود آزما هست که خود را بدون ترس و شکایت ، در تاریکی رویدادهای زندگی میآزماید تا خوب را از بد بشناسد ، و برگزند های زندگی پیروز گردد . درست این تصویر زرتشت و اهورامزدا از انسان ، بر ضد سخنیست که سیمرغ به زال میگوید که برو و « یکی آزمایش کن از روزگار » . ما اینجا با انسانی کار داریم که از ناتوانی خود، مضطرب است ، و از زیستن برپای خود میترسد و نیاز به رهبر و منجی دارد . با انسانی کار داریم که از خود ، و از خرد خود نمیتواند زندگی کند . انسانی بیچاره و ناتوان و فرومانده و افلیج ، که از ناتوانی خود، عذاب میکشد و در خود، هیچ امکانی برای رفع آن نمی یابد و نیاز به خردی فراسوی خود دارد که از او نگهبانی کند . جانی که از همان آغاز، در خود ، درکی از شادی ندارد ، و به قول فردوسی :

چوشادی بکاهد، بکاهد روان خرد گردد اندر میان ناتوان  
انسانی که ناتوانست و نیروی جوانی ندارد . انسانی که از اهورامزدا ، ناتوان و سست و افلیج آفریده شده . این اندیشه برای ارتائیان و خرمدینان و سیمرغیان ، توهین به انسان و به

خدا بود . این نشان آن بود که اهورامزدا ، فاقد مهر است ، چون درمهر ، آفریننده ، آنچه درگوهر خود دارد ، به آفریده می بخشد . گش ئورون ، گله مند و ناتوان و فاقد شادی و فاقد خرد است ، چون شادی و جوانی و خرد و نیرومندی باهمند . جانی که در همان آغاز پیدایش ، هیچ شادی ندارد ، و درست از اینکه ناتوان و عاجز و ضعیف آفریده شده ، نزد آفریننده اش نمی نالد و شکایت نمیکند ، بلکه این گوهر ناتوان خود را بی سروصدا می پذیرد ، و فقط از این گله مند است که چرا اهورامزدا ، راه چاره برای تسکین این دردهمیشگی گریز ناپذیر ، به او ننموده است . درحالیکه در فرهنگ ایران ، زاده شدن و پیدایش جان درگیتی ، همراه خنده و شادی است ، چون بهمن که اصل خرد شاد و خرد سامانده و نگهبان جانست ، در فطرت ، با انسان آمیخته است .

با زرتشت ، انسانی افلیج پیدایش می یابد که ناتوانانش او را از زیستن باز میدارد ولی با درک ناتوانی خود نمیکوشد بر ناتوانی خود چیره شود ، و خود را از این ناتوانی برهاند . بدینسان با زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد ، که سست و ناتوان است و با ضعف گوهری خود ، راهی جز سازش ندارد . این انسانی که زرتشت میآفریند ، در دوره ساسانیان میکوشد که انسان نیرومند و سرشار ارتائی را از میدان عمل سیاست و اجتماع ، تبعید کند و براندازد .

با زرتشت ، جهان جان بطور کلی ، سرشاری و غنای خود را از دست میدهد . مسئله از این پس ، تسکین درد ضعف چاره ناپذیر انسان ، و مرهم گذاشتن روی جهل و بیخردی انسان میشود . این تصویر انسان ناتوان و سست و بی رمق ، برای خرمدینان و سیمرغیان ، بزرگترین توهین به انسان و خدایشان ، و نفی خوبی و نیکی و زیبایی از انسان بود ، چون

برای آنها ، خوبی وزیباتی وشکوه و نیکی وبزرگی ،  
ازپُری وسرشاری و نیرومندی انسان پیدایش می یافت ،  
چون ، ارتا یا سیمرغ ، گوهر هر انسانی بود .